

ایده اولیه ما، اجاره کردن یک ون بود و رفتن به لوکشین فیلم «زندگی و دیگر هیچ». مشاهده و نوشتن برنامه اجرایی آن ایده بود. اصلاً جاده برای کیارستمی مهم بود.

ماشین صبور تر از اسب است و مهم است چون به من اجازه می‌دهد با آدم‌ها در کنار جاده آشنا شوم. کافی است شیشه را پایین بکشم و از آن‌ها آدرس بپرسم. از رانندگی خوشم می‌آید. اگر فیلم‌ساز نبودم شاید راننده کامیون می‌شدم... ماشین به من حس امنیت می‌دهد. جزو بهترین جاهاست برای اندیشیدن و پرداختن به دنیای ذهنی‌ام، چرا که گفتگوهای بی‌پایان را که با خودم دارم ممکن می‌کند. دوستی به من می‌گفت که مهم‌ترین حرف‌هایش را با شورش در ماشین می‌زند....

ایده اولیه ما خیلی بزرگ بود. یعنی نسبت زمان و توان مالی موجود... با ایده تناسب نداشت. قرار شد میزگردی برگزار کنیم و چند فیلم‌ساز جوان مشهدی و منتقد سینما را ببریم، بغل یک جاده و زیر یک تک درخت بنشانیم تا با هم گپ بزنند و ما به خروجی تصویری و محتوایی لازممان برسیم. پیگر شدیم تا چند نفری را دور هم جمع کنیم ولی نشد، یعنی یا آن‌ها تمایل نداشتند یا فرصت نداشتند. به بن بست رسیده بودیم. یکی از بچه‌های میلان گفت: «کیارستمی به درد شماره ۱۰۰ میلان می‌خورد نه شماره ۲۰. این سوژه در توان ما نیست.»

دل‌سرد کننده‌ترین لحظه برایم زمانی است که کسی می‌گوید کاری که از او خواستم بیش از اندازه دشوار بوده است.

گفت و گویا آدم‌های نزدیک با کیارستمی راه بعدی بود، سیف... صمدیان را یافتیم. تماس ما با او پاسخ قانع کننده‌ای داشت: «این روزها همه با من تماس می‌گیرند و درباره عباس سؤال می‌پرسند! بروید آدم‌های تازه پیدا کنید، من گفتنی‌ها را گفته‌ام.» پاسخ قانع کننده‌ای بود و ما آدم‌های قانع این داستان.

کاش آن فیلم لعنتی ساخته می‌شد!
روایتی از فیلم ساخته نشده یا کاراکتر پیدا نشده و سفر کیارستمی به قوچان
سلمان نظامت‌یزدی

شاید به هنگام فیلمسازی بخت با شما یار نباشد، اما باید حواستان جمع باشد، ذهن خود را باز نگه دارید، و انعطاف‌پذیر باشید، چرا که شاید بتوانید بخت بد را به خوب تبدیل کنید. رنوآر می‌گوید اگر یک لکه رنگ تصادفاً روی بوم افتاد آن نقاشی لزوماً خراب نشده است. در جای آن نقش جدیدی بزنی.

در این پرونده بخت با ما یار نبود. این خودش سوژه یک مستند است. چند جوان در تحریریه یک روزنامه تصمیم گرفته‌اند برای سالروز مرگ یکی از مهم‌ترین سینماگران ایران کاری بکنند و به هر دری که زده‌اند، نشده. ما دنبال لکه‌ای می‌گشتیم تا با آن نقش جدیدی بزنی. سعید گلی از سفر کیارستمی به قوچان گفت. با مهدی عقیقی عکاس قوچانی تماس گرفتیم، او ما را به علی حسنعلی زاده، از هنرمندان پیشکسوت قوچان، رساند که میزبان کیارستمی و تیمش در آن سفر بوده. قصه ما داشت جان می‌گرفت. روایتی از یک فیلم ساخته نشده و تلاش کیارستمی در قوچان، در نزدیکی مشهد....

اگر داستانی درون شما در حال جوشیدن است از این فرصت استفاده کنید تا با دیگران در میان بگذارید. اساس فیلم‌هایی که در روزهای پیش روی می‌سازید تصاویر، ایده‌ها، شخصیت‌ها، و سناریوهای است که در فکر تان شکل گرفته... گاه یک پاره از گفتگو یا تصویر در فکر می‌تواند به یک داستان بلند تبدیل شود. نقطه شروع تمامی فیلم‌های من لحظه‌ای است که یا از کسی در موردش شنیده‌ام یا خودم مشاهده کرده‌ام و بعد آن را دم دست داشته‌ام تا زمانی که برایش استفاده‌ای پیدا کنم.

حالا ما سوار ماشین شده بودیم و در مسیر قوچان بودیم تا با حسنعلی زاده برویم و لوکیشن‌های فیلمی که کیارستمی نساخته است ببینیم. تماس ما با میزبان اما باز هم ناامید کننده از ما اصرار و از او انکار. ما می‌خواستیم روایت یک فیلم ساخته نشده را رودرو از زبان او بشنویم اما او بالحنی محافظه کارانه از نداشتن فرصت گفت و قرار شد سؤال‌ها را برایش ارسال کنیم. راهنمایی هم کرد و ما را به قدیر وقاری رساند که شبی از آن شب‌ها را عکاسی کرده بود.

علی حسنعلی زاده پاسخ سوال هایمان را مختصر داد و ما هم مختصری از آن را دستچین کردیم؛ «اگر اشتباه نکنم زنده یاد کیارستمی در بهار ۱۳۸۵ به همراه آقای جعفر پناهی به قوچان تشریف آوردند. ایشان به دنبال یک نابازیگر با لهجه قوچانی بودند. قصد نداشت در قوچان فیلم بسازد لوکیشن فیلم جای دیگر بود. ولی گویش و لهجه قوچانی برایشان مهم بود.»

ما هنوز امید داشتیم. از قدیر وقاری خواهش کردیم تا به دفتر میلان بیاید و عکس‌هایی از آن شب و روایتش را برایمان تعریف کند؛ «آقای حسنعلی زاده که خودشان دبیر آموزش و پرورش بودند، عکاسی می‌کردند و چند فیلم کوتاه با محوریت مدرسه ساخته بودند، با من تماس گرفت و گفت: «بیا قوچان که دوسه تا مهمان ویژه داریم؛ آقای کیارستمی و خانم فرشچی و آقای پناهی سه روز مهمان ما هستند. گمان می‌کنم سال ۱۳۸۸ بود بعد از ظهر به سمت قوچان حرکت کردم. موقعی که من رسیدم کیارستمی و پناهی رفته بودند چند روستا را ببینند. شب بود که با پاترول سیاهی رسیدند منزل آقای حسنعلی زاده. خانم فرشچی هم گویا به خاطر کاری که همان شب برایشان پیش آمد برگشتند تهران. انگار آقای پناهی هم برای انتخاب بازیگر آمده بودند. این‌ها آمده بودند برای فیلمی که لهجه قوچانی داشته باشد. متأسفانه بعدها فهمیدیم اسپانسر که ایشان را حمایت می‌کرد و از تهران هم بود، کنار کشیده است. قوچانی‌ها هم نهایت لطف رابه آقای کیارستمی و پناهی داشتند چون آن‌ها می‌خواستند لوکیشن و لهجه قوچانی را برایشان انتخاب کنند.»

هویت فیلم را بیننده تعیین می‌کند. به تعداد بیننده برداشت‌های مختلف وجود دارد. فیلم نباید ساختار نفوذناپذیری داشته باشد. به خلل و فرج نیاز دارد تا بیننده بتواند به آن وارد شود. یک بازی قایم باشک است. تا جای ممکن ناگفته در روال داستانی پیش بینی کنید. زمانی که بی‌چون و چرا حرف می‌زنیم، دیگر حرفی باقی نمی‌ماند، اما اگر چیزی نگوییم راه را برای هر گفته‌ای باز گذاشته‌ایم. با استفاده از این قابلیت فیلم بیننده هم صاحب اختیار است. هر چه ته فیلم باز تر باشد، به برداشت‌های بیشتر دامن می‌زند.



ایده اولیه ما خیلی بزرگ بود. یعنی نسبت زمان و توان مالی موجود... با ایده تناسب نداشت. قرار شد میزگردی برگزار کنیم و چند فیلم‌ساز جوان مشهدی و منتقد سینما را ببریم، بغل یک جاده و زیر یک تک درخت بنشانیم تا با هم گپ بزنند و ما به خروجی تصویری و محتوایی لازممان برسیم....